



نقد فیلمنامه «جایی که وحشی‌ها هستند»

## کنکاش در تخیل کودکان

جف بک

مترجم: حسین عبدی‌زاده

وقتی مکس وارد سرزمین موجودات وحشی می‌شود، همه او را سلطان می‌خوانند. هیچ کس به خودش زحمت نمی‌دهد نام او را بپرسد، اما در نهایت یکی از موجودات بدون این که کسی به او گفته باشد، مکس را به نام حقیقی‌اش می‌خواند و بدین شکل دوباره می‌بینیم که مکس دنیایش را براساس نیازهایش شکل می‌دهد؛ جایی که همه او را می‌شناسند و همه دوست دارند با او دوست بشوند.

این فیلمنامه و داستان به راحتی می‌توانست تبدیل به یک فاجعه بشود؛ مخصوصاً وقتی پای موجودات وحشی در میان است. اما خوشبختانه جلوه‌های ویژه به داستان کمک کرده. فرایند خلق این موجودات ترکیبی است از فناوری کامپیوتری و خیمه شب بازی. منظور از خیمه شب بازی وقتی است که آدم‌های واقعی لباس‌های حیوانات و موجودات را به تن می‌کنند و به ایفای نقش می‌پردازند. گفتن این نکته در اینجا بسیار ضروری است، زیرا این فیلمنامه با توجه به حجم انبوه موجودات و مکان‌های خیالی‌اش اگر به شکلی مؤثر به تصویر کشیده نمی‌شد، خیلی سریع فراموش می‌شد. اما در جایی که وحشی‌ها هستند، ترکیب مؤثر و موفق متن و جلوه‌های بصری، فیلم را از نمونه‌های مشابهش یک سر و گردن بالاتر کشانده است.

اگر در فیلم‌های درام، این بازیگران هستند که به شخصیت‌های فیلمنامه جان می‌دهند، در فیلم‌هایی که شخصیت‌های غیرانسان دارد، این صداپیشگان هستند که نقشی حیاتی برعهده دارند. در اینجا یک تیم حرفه‌ای صداپیشگی را برعهده داشته‌اند؛ جیمز گاندولفینی، کریس کوپر، پل دانو، کاترین اوهارا، فارست ویتاکر و لارن آمبروز. این صداپیشگان نه تنها شخصیت‌ها را زنده کرده‌اند، بلکه برای هر کدام از آنها شخصیتی خاص خلق کرده‌اند.

شخصیت مکس پیچیده‌ترین شخصیت فیلمنامه است و باید گفت مکس رکوردز به خوبی نقش او را ایفا کرده. مکس کسی است که از دنیای واقعی می‌گریزد، اما نمی‌خواهد دنیای جدیدی را که کشف کرده ناپود کند. شخصیت روبه‌روی مکس، کارول است. او هم مثل مکس شیطان است و گاهی بدرفتاری می‌کند. این دو شخصیت نماد آدم‌هایی هستند که می‌دانند دنیایشان بهتر از اینها می‌تواند باشد.

شاید تنها نقص فیلم اسپایک جونز این است که پیرنگش بسیار ساده شده و کمی هم کش آمده، که البته این با توجه به بسیار کوتاه بودن کتاب چندان عجیب نیست. البته منظور این نیست که فیلم جذاب نباشد، فقط مسئله اینجاست که زمان نسبتاً زیادی در فیلم می‌گذرد و هیچ اتفاقی رخ نمی‌دهد، اما خوشبختانه در زمان‌هایی که هیچ اتفاقی هم رخ نمی‌دهد، شاهد تصاویری بسیار چشم‌گیر هستیم.

جونز موفق می‌شود دنیایی خلق کند که حتی وحشی‌ها در آن دارای شناسنامه باشند و در کنارشان بودن لذت‌بخش. شخصیت مرکزی فیلم هیچ‌گاه فراموش نمی‌شود. او شخصیتی است که آرام آرام متوجه می‌شود فرار از واقعیت و پناه بردن به تخیل خیلی ساده نیست، مگر این که واقعیت را فراموش کنیم. او این درس را یاد می‌گیرد، اما روزهای شیطنتش همچنان پایان نیافته، تا انتهای فیلم هم او لباس گرگی‌اش را از تن در نمی‌آورد.

منبع: myscripts

اسپایک جونز در ۱۰ سال گذشته تجربه‌های سینمایی خاص و نابی به ما عرضه کرده است؛ فیلم‌هایی چون **جان مالکوویچ بودن و اقتباس**. و حالا نوبت به فیلم **شگفت‌انگیز دیگری رسیده است؛ جایی که وحشی‌ها هستند**. فیلمنامه براساس یک کتاب مصور کودکان به همین نام نوشته شده و نویسنده کتاب مائوریس سنداک است؛ نامی مشهور در ادبیات کودکان. فیلم به عجیب و غریبی **جان مالکوویچ بودن** نیست، اما لحن غریب و ویژه خودش را دارد.

مکس (مکس رکوردز) به همراه مادر (کاترین کینر) و خواهرش کلاری (پیپتا امریخ) زندگی می‌کند. مکس بچه شیطانی است، دنبال سگش می‌کند، صداها را ترسناک از خودش درمی‌آورد و به سمت دوستان خواهرش برف پرتاب می‌کند. روزی یکی از دوستان مادرش (مارک روفالو) به خانه آنها می‌آید. مکس از او خوشش نمی‌آید و بدرفتاری می‌کند. بداخلاقی او تا آنجا پیش می‌رود که مادرش را گاز می‌گیرد، از خانه فرار می‌کند، قایقی پیدا می‌کند و سوار آن می‌شود و راهی سفری بی‌مقصد می‌شود.

او به جزیره‌ای می‌رسد که ساکنانش موجوداتی عجیب هستند. این موجودات ابتدا سعی می‌کنند مکس را بخورند، اما قدرت داستان‌گویی مکس به کمکش می‌آید. او موجودات را قانع می‌کند که سلطانی است با قدرت‌های خارق‌العاده که به او کمک کرده تا وایکینگ‌ها را مغلوب کند. با شنیدن این داستان‌ها موجودات او را سلطان خود می‌کنند و مکس رهبر سرزمین آنها می‌شود. دستورات او، خواست‌های رایج پسر بچه‌ای هم سن و سال مکس است. دستور می‌دهد قصری بزرگ بسازند و در آن زندگی کنند و به سبک گلابیاتورها موجودات باید با یکدیگر نبرد کنند. مکس در نهایت متوجه می‌شود که سلطان بودن هم چندان کار ساده‌ای نیست.

فیلمنامه کنکاشی جذاب است در تخیل کودکان. البته این تخیل در واقع همان تجربه‌ای است که مکس با فرار از خانه از سر می‌گذراند. همه چیز در دنیای او به همان شکلی است که خودش می‌خواهد. موجودات خیلی راحت داستان سلطانی او را باور و دستوراتش را اطاعت می‌کنند. آن چه تخیل مکس را ظریف و قابل توجه می‌کند، دقت نظر او به جزئیاتی است که اگر حواستان جمع فیلم نباشد، متوجه آنها نمی‌شوید.



گفت‌وگو با اسپایک جونز، کارگردان «جایی که وحشی‌ها هستند»

## دنیا از نقطه دید کوه‌کی ۹ ساله

اسکات پلگنهوف

اقتباس از یک اثر ادبی محبوب کار دشواری است، چه رمان باشد، چه رمان کوتاه و یا حتی داستان کوتاه. اما اقتباس از کتابی ۱۰ خطی چطور؟ اسپایک جونز این چالش بزرگ را پذیرفته و اثر کلاسیک مائوریس سنداک به نام **جایی که وحشی‌ها هستند** را به فیلم بدل کرده. با حمایت سنداک، جونز کار روی این پروژه را از حدود ۱۰ سال پیش آغاز کرد. در آن زمان یونیورسال تهیه‌کننده فیلم بود. سال‌ها بعد جونز به همراه دیو آگرز که نویسنده و ناشر است، فیلمنامه را نوشت و تهیه‌کننده هم کمپانی برادران وارنر شد. فیلم جونز فیلمی برای کودکان نیست، فیلم تکراری و ساده شده نیست. بلکه فیلمی است هنری در مورد کودکی، در مورد احساسات، ترس‌ها و نیازهای کودکی.

پس از دیدن فیلم فکر می‌کردم که این نوع روایت در کارتان جدید است. تنها مورد مشابه موزیک ویدیویی بود که دقیقاً برعکس فیلم حاضر است، یعنی در آنجا یک جانور در دنیای انسان‌ها قرار می‌گرفت.

درست است، اصلاً متوجه این مسئله نبودم.

این داستان از مائوریس سنداک سرچشمه می‌گیرد، چطور شد که سراغ سنداک رفتید؟ چند سالی بود که می‌شناختمش. آن موقع‌ها داشت فیلم دیگری تهیه می‌کرد که به نتیجه نرسید. اما این موجب شد ما همدیگر را ببینیم، من آثار او را خیلی دوست دارم.

این کتاب، کتابی بود که در طول این سال‌ها او خیلی از آن صحبت می‌کرد. من هم دیوانه این کتاب بودم. و وقتی پیشنهاد ساختش را به من داد، هم خیلی هیجان‌زده بودم و هم خیلی ترسیده بودم، چون به نظرم این اثر در شکل خودش (کتاب) کامل و بدون نقص بود. چه چیزی باید به آن اضافه می‌کردم؟ از این که چیزی را محض اضافه کردن و فیلم سینمایی کردن داستان به آن بیفزایم بسیار می‌ترسیدم. ابتدا اصلاً دلیلی برای فیلم کردن داستان نداشتم. بعد به ایده‌ای رسیدم که حالا در فیلم می‌بینید. مائوریس بی‌نظیر بود، او اصرار داشت کارم را ادامه دهم.

یعنی او با سخاوت داستان شما را باز گذاشت تا فیلم خود را بسازید؟

بله، به نظرم اگر چنین نبود، اصلاً نمی‌توانستیم فیلم را بسازیم. ساختن و نوشتن فیلمی که او نپسندد عصبی‌ام می‌کرد. اصلاً نمی‌خواستم چنین کاری بکنم.

خیلی دل‌نگران نسخه اولیه فیلمنامه بودیم، چون نمی‌دانستیم واکنش او چه خواهد بود. سه بار پشت سر هم آن را خواند. اولین باری که خواند، حالتش این طوری بود: شبیه کتاب من نیست! بعد به خودش آمد و گفت: آه، به فیلمنامه‌نویس‌ها گفتم نمی‌خواهم شبیه کتابم باشد. و دوباره فیلمنامه را خواند و این بار به فیلمنامه نزدیک شد. بار سوم که فیلمنامه را خواند، همه پیش‌زمینه‌ها را فراموش کرده بود و آن را همان طور که بود پسندید و با ما تماس گرفت و گفت موافق ساخت فیلم است.

او حق تأیید یا رد فیلمنامه را داشت، پس اگر تأییدش نمی‌کرد، ما فیلم را نمی‌ساختیم. خیلی برایمان لذت‌بخش بود که او به ما چراغ سبز نشان داد.

فاصله بین این سه بار خواندن فیلمنامه چقدر بود؟

در یک روز سه بار فیلمنامه را خواند.

وقتی اولین بار به فکر نوشتن افتادید، بیشتر تصورات سینمایی به ذهنتان می‌رسید یا تصورات روایی؟ این کتاب مصور است، این کتابی نیست که بزرگ‌تری برای فرزندش بخواند، کتابی است که کودک با نگاه کردن در آن غرق می‌شود.

باید بگویم اول تصورات سینمایی به ذهنم رسید. می‌دانستم که فیلمنامه را برای فیلم انیمیشن نمی‌نویسم. می‌خواستم وحشی‌های واقعی بسازم. می‌خواستم سر صحنه بروم و پسری واقعی را روبه‌روی وحشی‌های واقعی قرار دهم؛ آن هم در فضای خطرناک و غیرقابل پیش‌بینی، جایی که جانورها اطرافت هستند. اما این برای نوشتن یک فیلمنامه بلند کافی نبود. بیشتر این ایده بود که به من اعتماد به نفس می‌داد؛ ایده‌ای که می‌گفت وحشی‌هایی که آن بیرون هستند نماینده احساسات وحشی و شیطنت هستند. مکس سعی می‌کند مسائل پیچیده و ترسناک را درک کند و این او را مضطرب می‌کند. همه چیز خارج از کنترل است و او خودش از نظر حسی، وحشی و بازیگوش است. این احساسات، حس‌های کودکی هستند یا نه، احساسات بشری به شکل عامه؟ روابط بزرگسالان هم چنین نیازها و ترس‌هایی دارد.

این احساسات که من بر کاغذ آوردم، کاملاً کودکانه هستند. وقتی بچه هستی، این احساسات کاملاً درست هستند. دنیا از نقطه نظر کودکی ۹ ساله چگونه است؟ فکر کنید ۹ سالتان است، نمی‌دانید که مسائل از چه قرارند.

تا حافظه‌ام یاری می‌کند، در این سن چیزی را برای شما توضیح نمی‌دهند. خودت باید سر در بیآوری، از آدم‌های اطرافت سرنخ گیر بیآوری و با توجه به واکنش‌هایشان به نتیجه برسی. و چیزهایی که از کنترلت خارج هستند، ترسناک می‌شوند. هنوز هم برای من ترسناک هستند. اما به نظرم فقط در آن سن است که بر زندگی‌ات کنترل داری.

سؤال آخر، انگار در نوشتن فیلمنامه دست خود را خیلی باز گذاشتید و پایان فیلم هم باز بوده؟

نه بدین شکل، اما نسخه‌های بسیاری نوشتیم. فیلم می‌گرفتیم و آن را نگاه می‌کردیم... من عادت دارم در طول کار، فیلمنامه را کامل‌تر کنم، راه‌های بهتر برای انجام کار پیدا کنم. پس خیلی پیش می‌آمد که ناگهان بگوییم: این ایده معرکه‌ای است. و تا یک هفته آن را ادامه می‌دادیم و بعد ایده‌ای دیگر به ذهنمان می‌رسید و می‌گفتیم: نه، نه، این ایده بهتر است.

من نمی‌توانم به فیلمنامه نهایی بچسبم و بروم سراغ فیلم‌برداری، برخی این کار را می‌کنند. مثلاً برادران کوئن این چنین هستند. فیلم‌هایشان بسیار شبیه فیلمنامه‌هایشان است. و دقیقاً همان چیزی را فیلم می‌گیرند، که نیاز دارند، همان چیزی که در فیلمنامه آمده.

منبع: پیچفورک